

سویسم

www.ketab.ir

بایصح و مقدمه محمد علی فروغی

ترکیب خوشنویسی: محمد منصور زکری

عضو انجمن خوشنویسان ایران

سرشناسه سعدی، مصاحف عبدالله - ۱۳۹۱ ق. عنوان قراردادی بوستان
عنوان و نام پدیدآور بوستان سعدی / مصاحف عبدالله سعدی، با تصحیح و مقدمه محمدعلی فروغی
ترکیب، خوشنویسی محمد مهدی منصور ویراستار سید محمد حسینی
مشخصات نشر تهران: پیام اندیشه عدالت، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۳۵۲ ص، ۱۵/۵ x ۱۲/۵ سم.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۳۴۱-۵۶-۲
وضعیت فهرست نویسی: غیبا
موضوع شعر فارسی - قرن ۷ ق.
شناسه افزوده فروغی، محمدعلی، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۱، مصحح
شناسه افزوده منصور، محمد مهدی، ۱۳۵۲ - خوشنویس
رده بندی کنگره: PIR5۲۰۴
رده بندی دیویی: ۸۵۱/۳۱
شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۷۱۰۱۸
اطلاعات رکورد کتابشناسی: غیبا

بوستان سعدی

ترجمه و تصحیح محمد مهدی منصور

ویراستار سید محمد حسینی

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۳ - ۵۰۰۰ نسخه

ناشر: پیام اندیشه عدالت چاپ: چارگل مکانی: مومن

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۳۴۱-۵۶-۲

محصولات فرهنگی شکات: ۰۹۱۲۵۳۰۲۶۲۱ - ۰۹۱۲۵۳۰۲۴۳۲۵

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخرروازی خیابان وحید نظری پلاک ۸۸

تلفن: ۶۶۴۹۲۱۹۴ - ۶۶۴۹۲۰۶۷ - ۲۱

تماس در فضای مجازی: ۰۹۰۳۹۷۱۱۱۸۰

Mehrgift Mehrgift_ir www.MehrGift.ir



بنیادین مهر هدیه

١٥

سید و الماراد

شیخ سعدی نه تنها یکی از ابرزست درین ایرانیان است بلکه یکی از بزرگترین سخن سرایان جهان است بدین
میان پاری زبانان یکی دو تن بیش نیستند که بتوان با او برابر گرد. و از سخن گوینان مثل دیگر محاسن از قدیم و جدید
کسانی که اسم سعدی به سبب کسند بسیار معدودند. در ایران از جهت شهرت کم نظیر است و خاص و عام
اورا می شناسند. در میان ایرانیان هم عوام اگر ندانستند خواص البته بزرگی که در او پی برده اند
باین همه از احوال و مشی و عادات او و این علوماتی در دست نیست زیرا به جهت آنه ایرانیان در مشیت
احوال انبیا نوع خود به نهایت سادگی و بی نظیری رسیده اند چنانکه کسی از بزرگان با جزئیات
زندگانش معلوم است و در باره شیخ سعدی سادگی به جای رسیده که حتی نام او هم به سبب سادگی
اینکه از احوال شیخ سعدی اخباری خبری می گنیم از آن نیست که در باره او کسی به سادگی نقل
نکرده باشند بخارش بسیار. اما تحقیق کم بوده است و باید تصدیق کرد که خود شیخ بزرگوار از این سادگی
ساختن مردم در باره خویش اتمام در زیده. زیرا که برای پروردن نکات گیتی و اخلاقی که در خاطر
گرفته است حکایاتی ساخت و وقایعی نقل کرد و شخص خود را در آن وقایع و خیال ننمود و از این حکایات
قطعه مثل و نظم داشته است به تحقیق و توجیه فرموده است که بعد از مردم از این گفته غافل خواهند شد
و آن وقایع را واقع پنداشتند و احوال او به اشتباه خواهند افتاد بشرت عظمت قدر او هم در اظهار نه
این امر گردیده چون طبع مردم بر این است که در باره کسانی که در نظم و شان اهمیت یافته بدون

تقدیر به دینی و راستی سخن می گویند و بنا بر این در سپهر امون بزرگان دنیا افغانه بنا ساخته شده که
یکت چند بکس آنهار احمیت انگاشته و بعد با اهل تحقیق به زحمت و مجاهده توانسته اند معلوم کنند که
غالب این داستان افغانه است.

حاصل اینکه تحقیق از احوال شیخ سعدی نگفته بای خود او را باید تماماً مانده قرار داد، نه به آنچه دیگران
نقل کرده اند می توان اعتماد نمود. پس از موسیقی بای بسیار که این او را غرضت ان بعل آورده اند
آنچیزی توان از روی تحقیق گفت این است که شیخ سعدی خانواده اش عالمان دین بوده اند و که
اولی او در سده نهم هجری در شیراز متولد شده و در جوانی به بغداد رفته و آنجا در سده نظامیه و
در زمان حکمرانی حضرت بخت بنجل علوم دینی و ادبی پرداخته و در عراق و شام و حجاز مسافرت کرده و حج
کرار کرده و در اواسط سده نهم هجری که ابوبکر بن سعد بن زکری از آمل بکان سفری در فارس فرمانروایی
داشت به شیراز باز آمده. در سال ۶۵۵ هجری که وفات «بوستان» را به نظم آورده و در سال
بعد «گلستان» را تصنیف فرموده و در نزد ابابکر بن ابی طالب که رئیس مکتب ابوبکر که سعد نام
داشت و شیخ اقباب به او را برای خود مخلص قهرار داده و شریک در امور او و بیان
متحدان را ستیف و اهل ذوق را مخلص و متبع می ساخته و گاهی ضمن تمسیده و غزل به بزرگان و
اعرای فارس و سلاطین منول معاصرو و زرای ایشان پسند داده و رزمی داده و به زبان می کشیده است
که فرشته و ملک به ان سخن گویند به عنوان منزال و معاشه نکات و وقایع عرفانی و گیتی می پرورده و تا
اوایل دهه آخر از سده نهم هجری در شیراز به عزت و حرمت زیسته و در یکی از سال های بین ۶۹۱ و ۶۹۴ هجری که گذشت

و در بیرون شهر شیراز مدخلی که بقعه اوزیار نگاه صاحب دلان است به خاک سپرده شده است چنان که اشاره کردیم سده بیست و نهمی شری شیخ است و نام او محل اختلاف می باشد بعضی مشرف الدین و برخی مصطفی الدین نوشته و جماعتی یکی از این دو که را مقب اودانسته اند و کردی مصطفی الدین را نام پدر شیخ انگاشته و بعضی دیگر نام خودش یا پدرش را عبادانده اند و گاهی دیده می شود که ابو عبد الله را کنیه شیخ قرار داده اند و بعضی جا نام او مشرف بن مصطفی نوشته شده و در این باب تئویش بسیار است.

در خصوص مدعیانی که شیخ به آنها مسافرت نموده علاوه بر عراق و شام و هجرات که ظاهر مسلم است، هندوستان و قزاقستان و آذربایجان و آسیای صغیره بیت المقدس و مین و آفریقای شمالی را هم مذکور داشته اند از آن میان علامت از گفته های خود شیخ استنباط کرده اند ولیکن چنان که اشاره کردیم به هیچ وجه نمی توان به دقتی آنها را تصدیق نمود و محاصره کنایه بعضی از آن گفته ها با شواهد تاریخی و دلائل عقلی سازگار نیست.

در باب ملاقات او با اشخاص و وقایع دیگر که از زندگانش نقل کرده اند جهان سبب شده اند و بعضی می توان باور کرد استفاده او از شیخ ابو الحسن کرجی جوزی (نواده ابن جوزی معروف) او شمس الدین سرور دی عارف است که با حکیم معروف به شیخ اشراق بنیاد اشتباه کرده اند و اینکه پدرش در دزدی او وفات کرده و خود شیخ هم پیری داشته که دزدکی او جوانمرد شده است و در خصوص این دو مصیبت در بوستان اشارات غم انگیزی دارد و داستانی که در بوستان نقل کرده که در شام اسیر فرنگت شده (در جنگ های صلیبی) او یکی از آشنایانش او را خرید و در دستر خود را به زنی به او داده

ماننی ندارد که دست باشد، و نیز از اشارش برمی آید که رشته دوستی او باد و برادر و رفیق به صاحب دل
 یعنی شمس الدین محمد و علاء الدین طاعنک جوینی وزیرای دانشمند منول چنان که گفت اندک محکم
 بوده است و از کلمات شیخ پیدا است که به تصوف و عرفان اعتقاد داشته و شاید رساله هم در علم تصوف
 و اهل بوده، و نیز گفت اندک محلی که امروز قسبره او وزیر تاجه اهل دل است خانقاهش بوده است.
 مذهب رسمی و ظاهری او تشن است و از بعضی از سخنانش استنباط کرد که اندک اشعری است و از آنچه
 نقل کرده و از کلامش برمی آید که اهل مشبه و مدح و خطاب هم بوده است چنان که کتاب بوستان
 بسیاری از تصایده و غزلیات او بهترین مواظبه شمسری رود.

اما در بیان سخنهای قدیمی که در وصف او از خود شیخ بزرگوار سپرد و می گویم
 در وصف شمای تو اعرس
 اگر عشق را پیشترین یا کمترین بودن بسنجیم برای اندکی سکین است و اگر او را کنیم که فصیح ترین
 گویندگان و بیخ ترین نویسندگان است قوی است که در بیان کلامش از روشنی و
 روانی بل متغ است. از قدیم گفته اند و هم کسی دانند چنان سخن خاصه و صریح بیان
 و شوار است. ادکس هم آسان نیست همچون آب زلالی که در آینه شفاف است اما ز غایت پاک
 وجودش را چشم اداک نمی کند. ملایمتش با خاطر مانند ملایمت هوا با نفس است که در حالت عادی
 هیچ کس متوجه روح افزا بودنش نیست. و اگر کسی بخواهد لطف آن را وصف کند جز آنست که بگوید جانغش است
 مبارقی ندارد. از این رو هر چند اکثر مردم شعر سعدی را شنیده و بلکه از بر دارند و می خوانند کمتر کسی است

که به راستی خوبی آن را درک کرده باشد و غالباً سائیشی که از سده‌ی می‌کنند تقلیدی است و بنابر
 اعجابی است که از دانشمندان با ذوق نسبت به او دیده شده است. پی بردن به مقام شیخ با داشتن
 ذوق سلیم و تبصیر در کلام فصاحت از مطالعه و تامل فراوان میسر می‌شود چنانکه دوام هم از شعر سده‌ی
 مغلوط می‌گردد اما آنچه پیر و دانشمند به شرط دارا بودن صفات لازم از آن درمی‌یابد چیز دیگری است
 و گفتنی نیست. بنابراین از وصف سخن شیخ درمی‌گذریم و با نظم و اجزایه بگوئیم که در
 بعضی نکات اکتفا می‌کنیم.

سده‌ی سلطان محمد غزنوی از هر کس بیشتر است. بکلام در دست او مانند موم است. هر
 معنایی را به عبارتی ادومی می‌کند که از آن سخن بسیار می‌رود و ترنگ نیست بخش شود و زیاده دارد و مشرق
 سخنوی است. ایرانیان چون ذوق شعرشان سرشار از شیشه و زعفران و ادب و شرب نیلای زیبای
 رسانیده بودند. شیخ سده‌ی همان شیشه را نه تنها در نظم بلکه در نثر به کار برده است و در نثرش موزون
 شعر و نثرش روانی نثر را یافته است و چون پس از کجستان، نثر فارسی در غالب نثرهای
 ریخته شده بعد از شعر می‌گم که مانند شعر سده‌ی در نهایت سلاست و روانی باشد در ترکیب شیه و نثر خوا
 بود یعنی از بزرگت و جود سده‌ی زبان نثر و زبان نثر فارسی از دو گامی بیرون آمده و یک زبان شده است
 کاهی شنیده می‌شود که اهل ذوق اعجاب می‌کنند که سده‌ی به مقصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن
 گفته است ولی حق این است که سده‌ی به مقصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن گفته است بلکه پارس
 از مقصد سال به زبانی که از سده‌ی آموخته ایم سخن می‌گوییم یعنی سده‌ی شیه و نثر فارسی را چنان

و نشین ساخته که زبان اوزبان رایج فارسی شده است و ای کاشش ایرانیان قدر این نعمت بدانند
 و بشود بیان دست از دامن شیخ بر ندارند که به فرموده خود او: «چو بین است محکونی و زیبای را» و من
 نویسنده کان بزرگ سراغ دارم از جمله سبزه ابا القاسم قاسم مقام که اعتراف می کرد که در نویسندگی
 هر چه دارد از شیخ سعدی دارد. کتاب «گلستان» زیباترین کتاب شعر فارسی است و شاید بتوان
 گفت در سراسر ادبیات جهانی بی نظیر است و خصایصی دارد که هیچ کتاب دیگر نیست. نثری است
 آینه پوشیده یعنی برای شعر جسد مطلق که به نثر او شده و یک یا چند شعر فارسی و گاهی عربی شاید آورده
 است که آن معنی را می پرورد و تأیید و توضیح بخشد و آن اشعار چنان که در آخر کتاب توجه داده است
 به نثر فارسی و در دست و از کسی عاریت گرفته است و آن نثر و این شعر هر دو از هر حیث به درجه
 کمال است و در هر دو زیبایی را در دست و نثرش گذشته از فصاحت و بلاغت و سلاست و ایجاز
 و مناسبت و استحکام و ظرافت، همه از پیش از این در ادبیات فارسی در بر دارد و حتی سجع و قافیه، اما در این همه
 بیسج و بی قافیه و تصنع دیده نمی شود و کاملاً طبیعی است. هیچ عیبی ندارد و هیچ کاستی ندارد
 بر منی آورده است، هر چه از معانی بر خاطرش می گذرد به دن کم و زیاده و بی کسری و وجه تمام و کمال به
 عبارت می آورد و مطلب را چنان ادا می کند که که خاطر را کاملاً اکتفا می سازد و دعا و شمس تاثیر
 بر آن دارد، درین اینکه محبت و سرت نیز می دهد، به کلامش زینت فراوان دارد، از سجع و قافیه و تشبیه
 و کنایه و استعاره و جناس و مراعات نظیر و غیر آن، اما بی سجع و بی این صنایع افراط و اسراف
 نکرده است، به خلاف بعضی از نویسندگان که بی جهت و بی تناسب عبارات خود را دامن خواسته اند

آرایش و بند و جزایست که نظراً افزوده و معنی را کاسته و سخن را کم مزروعات انگیز یا منسلق و منته
 ساخته اند تخبه دیگر گرفته اند چنان که نویسنده گاهی می شناسیم که ده سطر عبارتشان به انداز یک سطر
 معنی ندارد ولی شیخ اهل لطایف سخن را چنان به کار برده که گویی آن معانی را بر این لفظی نیست
 غالب عباراتش کلمات قصار و اشاراتش مثل سایر است و این نیست که گمانند که کوچکترین و زیباترین
 عبارات بهترین و پرستیزترین معانی را پرورده است. در اینجا گاهی به درجا اعجاز می رسد و گاهی
 نظراً از عجز و خوش داشته است که بعضی از عباراتش چون وقت شود بر حسب قواعد ناقص به نظر می آید
 اما به انداز وای کم و اندک است و در این متوجه این نکته نمی شود. باری ستایش سخن سعدی چنانکه
 شایسته است صورت پذیر نیست و باری ستایش می آید که به ذوق احاطه شود و کاری نمی توان
 کرد و کلمات قصارش را هم کس دیداد دارد و از آن که شایسته این عبارات تامل کنید و ببینید آیا در
 قوه بشر است که از این حکم ترکم نظراً و پرستی تروزیب تر سخن بگوید. این را به زبان عرب
 بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکایه ایشان مرعوب و در میان
 مغلوب. به حکم آنکه ملاذی سیس از فک کوی به دست آورده بودند و میخا و ناوای خود کرده... و می فرماید
 «یکی از پادشاهان پیشین در رعایت ملکستی کردی، و لشکر بجنگی داشتی، لاجرم دشمنی صعب روی
 نمود به پشت بدادند...» یامی فرماید: «پادشاهی به دیده قناعت در طایفه ویشان نظر کردی یکی از
 آن میان به فراست دریافت و گفت، ای ملک، ما در این دنیا بجیش از تو کمتریم و بجیش خوشتر و به
 مرک برابر و به قیامت بهتر» یامی فرماید: «ابلی را دیدم سپین غلغلی شین در بر و مریخی تازی در زیر قصبی

مصری بر سر کجی گفت سعدی چگونه می بینی این دیبای علم بر این حیوان لایسلم به کتم خلی زشت است
که به آب ز رفته است «ای می فرماید: «ای پدر، بفرماید من بسیار است. از زبشت خاطر و بر منافع
و دیدن عجایب و شنیدن غرائب و تفرج بدان و محاورت غفلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال
و کسب و معرفت یاران و تجربت روزگار ان...»

باین همه اعجاب که درین عبارت سعدی می کنیم لطف معانی اش اگر از آن بیش نباشد کم نیست و درباره
ادب و روی اهل بیت می توان گفت: که سعدی از سخن سرایان است که به بیج و جان نمی فضل فروشی
نمی کند و سخن گفته است مگر برای انظار افکار و معانی که در دل داشته است. بکستان و بوستان
و در این دو کتاب به دو تن است که آمده است. درین اینک نه نهایت سخنی و مناسبت است از
مزاج و طبیعت هم خالی نیست و چنان خودی فرموده و آری تعظیمت به شد ظرافت بر آینه تا
طبع طول از دولت قبول محروم نماند «و انصاف این است که بستان را هر چه بخواهند
اگر اندکی ذوق باشد طاعت دست نمی دهد بیسج کس به اندازد سعدی باطنی باطنی و صاحبان اقدار
را بچون سیاست و دوا کرمی و رعیت پروری و صحت نگه داری و ضرورت این امر را متذکر و مشق برین
نمافته است. از سایر نکات کشور داری نیز غفلت نورزیده و مردم دیگر را هم از هر صنف و طبقه از
امیر و وزیر و لشکری و کشوری و وزیر دست و وزیر دست و توانا و ناتوان، ده و بیش و تو انگر و زاهد و
دین پرور و دعارف و کاسب و تاجر و عاشق و رند دست و آخرت دوست و دنیا پرست همه را به

و ظایف خودشان آگاه و نموده و بسح دقیقه ای از مصالح و مفاسد در افر و کذاشته است. از خصایص
 شگفت انگیز سعدی و میری و شامی است که حقیقت کوئی به کار برده است. در دوره ترک تازی منزل
 جباران دست نشاندگان ایشان که از امارت و ریاست جز کام و جوهرانی تصویری نداشته و هیچ چیز
 را مانع و رادع اجرائی هوای نفس نمی انگاشتند با آن خشم آوران آتش جاف که بایشان به قول
 مولانا جلالت الدین غنی: «حق نشاید گفت جز زیر رخاف» شیخ سعدی بفسیر گوشه نشین، حقایق را به نظم و نثر
 بی پرده آشکار چنان فرمایا کرده که هیچ صرور زمان کسی به این صراحت سخن نگفته است و عجب تر
 اینکه در میان هنگام تسلط بر جهان است و در خانه پدر او بگذشت و از شیخ احوال زاهد و عابد ربانی و قاضی
 فاسد و صوفی و نسیب دار و پوچ بودن جهالت و صوری که نزدی و صدق و صفا نبوده و ظلم و غیر
 خلق نداشته باشد خود داری نموده است و عجب بسیر فی احوال مردم و طایع و انکار ایشان و
 او ضلع جهان و جریان کار روزگار دارد و با چه بزرگستی در این امور نکته بی و نکته می بیند و چگونه
 در باب رای صواب رای یابد، کوئی شخص او صدق جان بهر منت و خرد پیش است که به قول خود
 در این روزگار دو بار صبر کرده و تجربه آموخته و اینک تجربه را به کار می برد.

شیخ سعدی از بزرگان صبر خود مدحی کرده است اما دایح او هیچ شباهت به تناسیس های گویندگان
 دیگر ندارد، نه تلقین می گوید، نه مبالغه می کند، بلکه سراسر گفتارش موعظه و اندرز است و متفقان و
 گزافه گوینان را سرزنش می کند. محمد و جان خود را به داد و دهش و مهربانی و بگوینی از رفتن او و شفا و ترس
 از خدا و توبه و آخرت تحصیل نام نیک و تزیین و تعویص می نماید. سعدی متدین و دینی بلکه متعصب است.

اما تعصب و تمیزن رایج کلاه دست آویز آزار مخالفان دین و مذہب خود نمی سازد و جناکاری باینان را
روانی داند. بسراپا مهر و محبت است و خویش و یگانه دوست و دشمن را مورد رافت و انصاف و مروت
می دارد. در بر داری انسان دوست و انسانیت پرست است جس جسد روی او با انبیا نوع بی نهایت
است جز به مردم آزار و ظالم. با یکدیگر مهربان است. اما آنجا که سندی بدی را بنمیشکی می خواند
رفت قلب و دلوزی او جانوران را نیز شامل است. با کمال تنبیدی که به خط اصول و فروع دین و
مذہب دارد به زنجشک و آراستگی صورت ظاہر اہمیت نمی دهد. معنی حقیقت را می خواهد بصورت بی چر
نما که برای سعادتی بر شمریم اگر در یک کف ترازد و بگذارد کف دیگر که با او برابری می کند
جنبه عاشقانه است. بعد از عشق و محبت سرشته اند به مطالب را به بهترین وجه ادا می کنند اما
چون عشق می رسد شور و دیرینه و بی پایان می شود. عالم عشق را مانند سعادتی در کمره و نه بیان آورده است.
عشق سعادتی با نچسب و بوی و بوی نیست. اما سعادتی است عشق پاک و عشق تمامی است که
برای مطلوب از خود خود می گذرد و خود را برای اوی خواست. در این عشق و عشق او از عشق
آغاز می کنند اما سرانجام به خالق می رسد و از این روست که می فرماید: «عشق را آغاز نیست انجام
نیت». در کلمات و بوستان از عشق بیانی کرده است اما آنجا که داغ و داغ را داده در غریبات است
و آن از موضوع کلام ما بیرون است.

از آنجا که وجودی بشری سرشته شده احساساتش در نهایت لطافت است. برقم زیبایی را خواه
 صوری و خواه معنوی بر شدت حس می کند و دوست دارد، به سزای قلب و مهربانی او نیز همین است و از

این است که برکس با سدی مانوس می شود و ناچار به محبت اوی گراید.

برای اینکه سخن را پیش ازین در بخشیم کویم سدی مانند فسدوسی و مولوی و حافظ و نه کامل انسان متدین صیقلی است که برکس باید رفتار و گفتار او را در استیلا قرار دهد اگر نفع بشر در روح خود را به تربیت این را و مردان پرورش می داد. دنیا که امروز جهنم است بهشت می شد. آثار این بزرگواران خلاصه و جوهر تمدن چند سده را به حال مردم این کشور است و ایرانیان باید این میراثهای گرانبار را که از نیاکان به ایشان رسیده است. قهرمانند چه خوب است که برای ایرانی آنها را در معرض دیدن بازخوانند و هر چه بیشتر بتوانند از آن گوشتی را که از این غنایب خاطر نماید بملوماتی را که از آنها به دست می آید بپردازد بیاد داشته باشد و به دستورائی که در این راه قرار گرفته است عمل کند و دولت ایران آن ملت متدین صیقلی خواهد بود که در عالم انسانیت به پیش قدمی شایسته خواهد شد.

باز برگردیم به کتاب «گهتان» و یکی دو نکته از گفتنی ها را که باقی داریم بگوئیم. کتاب فارسی سدی بهر چیز نای تو جگر دنی این است که شیخ سدی و گلستان نه تنها از کسی شعر به عاریت گرفته است بلکه بایاتی هم نقل کرده که بگوید است کار خود است و جای دیگر اثری از آشنایافت نمی شود. و در باره حکایات بوستان نیز همین سخن را می توان گفت. نکته دیگر، این است که پیشینیان «گهتان» را از بس که خوش یافته به دست فرزندان خویش دادند و کم گمان شد که نخستین کتاب فارسی که هر کس و کس ایرانی به خواندنش می پرداخت «گلستان» بود. این عادت هر چند برای مانوس ساختن اذهنان به الفاظ و معانی پسندیده و سودمند می شد. لیکن زیبایی بزرگ داشت و آن اینکه گهتان کتابی که دکان

شده بود و چون حکم کس در آغاز عمر آن رای خواند بگوید با خود را از خواندنش بی نیازی پنداشت و
 حال آنکه از روی انصاف بکسان کتاب فرو سالان نیست و بیخ اهل نیز برای آنان نگاشته است و
 آن بهره که از این کتاب باید برده شود برای کودکان میرفت پس ما تو میر می کنیم که «کلمان» را به
 جبر نبی از تعلقات که شاید بتوان مانند تعلقات دیگر از کلمات فصاحت و اقراست شاکردان و بستان
 قرار داد به دست کودکان نهند و درس و بحث و مطالعه و از برگردن آن را برای دور تحسینی و پیرستانی
 بگذارند پس گاهی که جوانان هم به محنت نقلی آن توانند پی برند و هم از معانیش استفاده کنند و عبرت
 حاصل کنند از خبرین اندر زی که در باره سخنان شیخ شصیر از بهر امان خود می دیم این است که سعدی
 را در این کتاب که از تعلیم نباید کرد که تقلید کردنی نیست. هر کس هم خواست است به میدان
 تقلید سعدی برود و بسبب خود را را البته باید از سعدی آموخت. اما هر نویسنده باید به روش
 خود برود و داستان زار و گلیت را بگوید بگوید و بگوید که هر کس می گوید حق این بود که از سخن شیخ
 بزرگوار باشد و مثال بسیار یاد کنیم. اما چون این مقاله را مقدمه بر کتاب قرار می دیم سر
 این دو کتاب را شاهد مدعای خود می آوریم و خوانندگان را دعوت می کنیم به این کتاب توجه بکنند که
 یاد کرده شد آثار شیخ را که بر خواننده به خاطر بسیارند که از عمر بر خور داری تمام خواهند یافت.
 و تیم آنچه مقدمه در باره سخن شیخ سعدی نگاشته ایم توجه می دیم که نظم و اثران بزرگوار و دلاست
 دار و بر اینکه آثار پیشینیان ثانی بسزافروده و از جهت نظم و معنی از آنان استفاده کرده است و جز
 این نمی تواند باشد چه هر کس بگوید و ما چنان سخن گفتن را از پیشینیان می آموزد و معانی را که آنان پرورده اند

در ذخیره خاطر می اندوزد و بعد باید چسپین کنند و اگر نکته سخت اند و سخن سرانجام نهند شد و شیخ سعدی
 گذشته از این که مضامین بسیاری از اشعارش از شعرای عرب خاصه از شبنی اقتباس شده و پیدا است
 که بر فردوسی و سنائی و نظامی و انوری و نسیر فارابی و کلبه و دست بهرامشاهی و مقامات حمیدی
 و موطا و خواجه عبد الله انصاری و منظومه و کتاب های معتبر دیگر فارسی و تازی اعتنائی تمام داشته است
 و از بعضی از ایشان هم نام برده است. در گلستان این عبارت دیده می فرماید: «یکی از دوستان
 که در کمال ادب و حسن خلق بود و در مجلس بسیار شنیده است به عبارت آغاز مقام نخستین از مقامات
 حمیدی که می گوید: «مجلس است که در آن هر چه را مجلس بدم بود و در سزای منجم و غم» و قلعه بس
 نامور به زیر زمین دفن کرده اند» در حدیث دوم از ابی طالب اولی به «ش قسیده لامعی از شعرای سده
 نخست گفته شده که یکی از اینها چنین است
 نوشین روان اگر چه فراوانش کج بود
 جز نام نیک از پی تو سپهران
 و بسیاری از نکت های باب ششم شباهت تمام دارد به پند های که در من حکایات کلبه و دست بهرامشاهی
 اقتباس می شده و نمی شود و کاری است که به گویندگان کرده می گفته و لیکن شیخ سعدی
 اقتباساتی هم که از دیگران کرده غالباً از گویندگان پیشین بهتر و افزوده است و نیز اگر اقتباس بسیار
 کرده قوه ابتکارش نیست به هر حال بوده و تسلیم هیچ کس واقع نشده است مثلاً صاحب مقامات
 حریری را می توان گفت از حریری و بیع الزمان بهمانی تقلید کرده است اسدی طوسی مقدم فردوسی
 است و نظامی از سنائی و فردوسی و فردوسی تقلید کرده است و قصیده سرایان به تقلید می گیرند

اما شیخ سعدی نه بختستان را به تقلید کسی تصنیف کرده و نه در بوستان مقلد واقع شده و نه تصایید و غزلیاتش
 به تقلید سخن سرایان پیشین است و در هر نوع از سخن که وارد شده است کار فرموده است. اما اقتباس
 و تقلید بانی که گویند گان دیگر از شیخ کرده اند به حساب دشمنانی آید و حاجت تفصیل ندارد که هر کس
 به فارسی شرنیکو نگاشته و غزل شبیه اسروده پس از سده هجتم هجری
 دانسته یا ندانسته شاکر و شیخ سعدی است.

نمونه فروغی - ۱۳۱۱

www.ketab.ir

مخدوم خان آفرین
حکیم حسن دربان

خداوند بخشنده و سیکر
عزیزی که هرگز دشمنی نداشت
سربادشاهان کردن فسران
نکردن کسان را بکسیر و به نور
و کرشمه گیر و زکروار زشت
اگر با پدر جنت جوید کسی
کریم خانیست و شایسته
به هر ده که شد، بیج عزت یافت
به ده گاه او بر زمین نیار
نه خنجر آوران را براند به جور
چو باز آمدی، ماجراده نوشت
پدر بے کان خشم گیر و بی

و گر خویش را نمی نباشد ز خویش چو بیگانه گانش بر اندر ز پیش
 و گر بنده و چاکر نباشد به کار عزیزش ندارد خد او نیکار
 و گر بر رفیقان نباشی شفیق به فرسنگ بگریزد از تو رفیق
 و گر ترک خدمت کند لشکری شود شاه لشکرش از وی بگری
 و لیکن خد او نیک بالا و پست به حسیان در رزق بر کس نیست
 و کوشش کی قفسه از بحر علم کند بیند و پرده پوشد به علم
 و اگر بر جنب پایتخت است بر این خوان ینما چه دشمن، چه دوست
 اگر بر جنب پایتخت است که از دست قمرش امان یافتی
 بگری، ذاتش از تهمت خند و خنس از طاعت جن و انس
 پرستار امرش به چه چیز و کس بنی آدم و مرغ و کرم و کس
 چنان پند خوان کرم گسترده که سیر مرغ و قاف قیمت خورد
 لطیف کرم گستر کار ساز که دارای خلق است و انمای راز
 مرد و رارسد کبریا و منی که کلکش قدیم است و ذاتش غنی
 یکی را به سر بر خد تاج بخت یکی را به خاک اندازد و بخت

کلاه سعادت یکی بر سرش
کسیم شقاوت یکی در برش
گهتان کند آتشی بر غیسل
کردی به آتش بر دز آب نیل
کر آن است بنور احسان اوست
در این است توقع فرمان اوست
پس پرده بیند غل های به
همو پرده پوشد به آلا به خود
سعدیه اگر بر کشد تیغ حکم
به مانند کرد و بیان ضم نکم
و کرد و در دهنش کرم
عز ازیل گوید نصیبی برم
به درگاه لطف و بزرگی
بزرگان نهاده بزرگی ز سر
فرومانه کان را به رحمت قریب
بر احوال نابوده عشق بصیر
به قدرت کند دار بالا و شب
به مستی از طاعتش پشت کس
به استوار بر تکیه پسند
قدیمی نکو کار نیکی پسند
ز مشرق به مغرب مده آفتاب
زمین از تب لرزه آمده ستوه
فرو کوفت برداشش میخ کوه

دگر مرکب عقل را پویه نیست	عناش بگیرد تحسیر که میت
دین جسر بر ضروری زلفت	کرم آن شد که دنبال داعی زلفت
کسانی که زین راه برگشته اند	برقند بسیار و سرگشته اند
خلاف پیمبر کسی ره گزید	که هرگز برین منزل نخواهد رسید
پندار سعدی که راه صفا	توان رفت جز بر پی مصطفی

تائیس مغنی

کریم انجمن ایستاد	بنی الزبایا شفیع الاغم
امام رسل پیوای سبیل	امام خدایا غبطه جبریل
شفیع النوری خواجۀ بعث و نشر	امام الهدی سرور عالم
کلیمی که چرخ فلک طور است	همه نور و پا بر تو نور است
شفیع مطلق بنی کریم	قیمم حسینم نیمم و سیم
یمیی که ناکر ده قرآن در دست	کتاب خانه چندیست ثبت
چو غرض بر آید شمشیر بیم	بمعجزه میان قمر و سیم

چو سیتش در افواه دنیا فدا
 تزلزل دایوان کسری فدا
 بلا قامت لایت شکست خرد
 با غر ز دین آب غری برد
 نه از لات و غری بر آورد کرد
 که توریه و انجیل فسخ کرد
 شبی برشت از فلک بر کشت
 بیگین جاده از ملک در کشت
 بیگین جاده از ملک در کشت
 کبر بر سر ره جبریل از دوازده
 که بر سر ره جبریل از دوازده
 بدو کشت سالانست ایام
 که ای حال دمی بر تر خرام
 چو دوستی مخلصت ایام
 که ای حال دمی بر تر خرام
 بکشتا تر بمجسم الم فغانه
 بیایم که نیز می الم فغانه
 اگر یکت سر موی بر تر بزم
 فروغ تجبسی ببارد بزم
 فغانه بصیان کس در کرد
 که دار چنین سیدی پیش
 چو نعت پسندیده گویم تو را
 چو نعت پسندیده گویم تو را
 در د ملک بر روان تو باد
 بر اصحاب و بر پیران تو باد
 نختین، ابو بکر پسر فرید
 عمر، خبیب بریح دیو فرید
 خردمند عثمان شب زنده دار
 چهارم علی شاه دلدل سوار

خدایا، به حق بنی فاطمه
 که بر قلم ایسان کنم خاتمه
 اگر دعوتم رد کنی در قبول
 من دست دامن آل زحل
 چو گم کرد ای صدف فرخنده پی
 ز قدر رفیعت به درگاه حق
 که باشم شش گدایان خیل
 به همان ازاله است طفل
 خدایت ثنا گفت و تحمیل کرد
 زمین بوس، قدر تو جبریل کرد
 بلند آسمان پیش قدرت خجل
 تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
 منزل و آردی از غمت
 در هر چه وجود شد دفع توست
 ندانم که این سخن چیست
 که الا تری ز آنچه من گویمت
 تو را غزل و لاک نیکین بس است
 سنان تو خط و سیس بس است
 چه هفت کند سعدی تا تمام؟
 علیک سلام ای بنی اسلام

سبب کتب

دلقصای عالم بکشم بسی
 به سحر بردم ایام با هر کسی
 تشنه چو کوه کوشه ای یا فتم
 ز بهر غرضی خوشه ای یا فتم

چو پاکان شیراز، خاکی نهد
 ندیدم که رحمت برین خاک باد
 تو لای مردان این پاک بوم
 برانجیستم خاطر از شام و روم
 دین آدم ز آن همه بوستان
 تسبیست فتن سوی بوستان
 به دل گفتم از مصر قد آورده
 بردوستان از مغانی بر نه
 که گیتی بود از آن قند دست
 سخن بای شیرین تراز قدست
 نه خدی که مردم به خوش
 که ارباب معنی به کاغذ بزند
 چو این کلخ دولت به چرخ
 دو دود از تربیت ساختم
 یکی باب اول است به یزدانی
 دومی باب احسان نهادم اساس
 سوم باب عشق است به یزدانی
 چهارم تواضع، رضا خمبین
 پنجم در از عالم تربیت
 ششم ذکر مر و قناعت کزین
 هفتم در از شکر بر عافیت
 هشتم در مناجات و ختم کتاب
 نهم باب توبه است در راه صواب
 به روز هسایون و سال سعید
 به تایخ فرخ میان و سعید

مع ابو بکر بن معکد بن کنن

مرطسح ازین نوع خوانان نبود
سرمدت پادشایان نبود
ولی نظم کردم به نام فسلان
مکر باز گویند صاحب دلان
که صدی که گوی بلاغت ربود
در ایام ابو بکر بن معکد بود
بسر و لبه و سس بازمین
که نید به دوران نوشین روان
جانبان دین پروردگار
نمایم چو بکر بعد از عمر
سر سر فرازان و تاج جهان
بروین عدل و ماز می جان
مزار و جنین لک و لک
کرافت ز آید کے در پناه
فلونی لباب کنیت نصیق
خوالسین من کل فج عیسق
نذیم چنین کنج و ملک و سیر
که وقف است بطل و دریش پیر
نیامد برش در دناک غسی
که نغمه ابر خاطرش مرمی
طلبکار خیر است امیدوار
خدا یا، امید کی که دارد برآر
گلک کوشه بر آسان برین
هنوز از تواضع برش بر زمین

که اگر تواضع کند غمی آید
 ز گردن فسر از آن تموضع نکوست
 اگر زیر بوی نیست چه غاست
 ز بر دست افتاده، مرد خداست
 نه ذکر حمیدش نمان می رود
 که صیبت کرم در جهان می رود
 چو نیل خرومند فسرخ نژاد
 نذار جهان تا جهان است، یاد
 نبیسی در ایام اورنجب ای
 که ناله زبید او سپر خدای
 کس این رسم و ترتیب و آیین ندید
 فریدون با آن سگوه، این ندید
 آن که حق با یکا بش توئی آ
 که دست ضعیفان چایش توئی آ
 چنان سبک کرد و آید
 که زالی نیست اید از رستی
 به وقت، مردم ز جور زمان
 بماند و از گردش آسمان
 در ایام عدل تو ای شمس یار
 در این ایام که از روزگار
 به عهد تو می بینم آرام خلق
 پس از تو خاتم سراجبام خلق
 بهم از بخت فرخنده و فرجام توست
 که تا رخ سعادتی در ایام توست
 که تا بر فلک، ماه و خورشید هست
 که تبار فلک، ماه و خورشید هست
 که تا بر فلک، ماه و خورشید هست
 ملکوت از کونای اندوختند
 ز پیشینگان سیرت آموختند

تو دیرست پادشاهی خویش
 بشق بردی از پادشاهان پیش
 سکندر به دیوار رویین و سنگ
 بگرد از جهان راه یا جوج تنگ
 تو راستی با جوج کفر از زراست
 ندرین چو دیوار اسکندر است
 زبان آوری کاخ در این امن داد
 پاست گوید ز بانس مباد
 می بختیش کان جود
 بر و نیم ادباف که از حساب
 که متکبر ندازد جودت و جود
 کر آن جلد راسدی است
 بگردین تنگ میدان کتاب
 فرو اندام از شکر چندین گرم
 مکر دستری دیگر اما کند
 جانت به کام و فلک یار باد
 جمان از این کعبه یار باد
 بلند اخترت عالم افروخته
 زوال اختر شست سوخته
 غم از گردش روزگار ت مباد
 وز اندیش بر دل غبارت مباد
 که بر خاطر پادشاهان فسی
 پریشان کند خاطر عالمی
 دل و کشورت جیسع و مهور باد
 زنگت پراکندگی دور باد
 قنت باد پیوسته چون دین است
 بداندیش را دل چو تدبیر است
 بداندیش را دل چو تدبیر است

دولت و اقیامت آباد باد	دروست بتایید حق شاد باد
دگر هر چه گویم، فغانه است و باد	جهان آفرین بر تو رحمت کند
که توفیق خیرست بود بر منیر	همینست پس از کردگار مجید
که چون تو خلف نامبردار کرد	زفت از جهان سس ز کنی بد
که جانش بر اوج است جش خاک	عجب نیست این فرع از اصل پاک
بفضلت که باران رحمت ببار	خدایا، بر آن تربت نامدار
فلک یا در سسد بوبکر باد	که نسبی که ز کنی مثل ماند یاد

سعدی ز جانی بکر بخت

به دولت و اقیامت آباد باد	جوان جوانخت روشن ضمیر
به باز و دایره و بدولت بخت	به دانش بزرگ و به جنت بلند
که رودی چنین پرورده کنار	زهی دولت مادر روزگار
به رفعت بخل ثریا بسپرد	به دست کرم آب دریا ببرد
سر شکر یاران کردن فراز	زهی چشم دولت به روی تو باز

تو منزل شناسی و مشرب را بزر	تو حق گوی و خسرو حقایق شنو
چه حاجت که بیکرسی آسمان	نمی زیر پای قنزل ارسلان
مکوپای عزت بر افلاک نه	بکوری اخلاص بر خاک نه
به طاعت بنده چهره بر آستان	که این است سز جاده رازستان
اگر بنده ای، سر برین در بنه	کلاه خداوندی از سر بنه
به درگاه فرماده ذوالجلال	چو درویش پیش تو انکر بنال
چو درویش محض برآور فروش	چو درویش محض برآور فروش
که پروردگار را چو تو بوی	توانا و درویش پرورد تو بوی
نه کشور خدایم، نه فرمان بهم	کجا از کدایان این دهم
تو برخیز و بکنی دهم دسترس	بگردان من کیس
و عاکن پیش چون کدایان بوز	اگر می کنی پادشاهی به روز
مگر بسته گردن کشان بر دوت	تو بر آستان عبادت سرت
ز بی بندگان را خداوند کار	خداوند را، بنده حق گزار
حکایت کنند از بزرگان دین	حقیقت شناسان من لقبین

که صاحب دلی بر پلکی نشست
بهمی رانده رهاور و ماری به دست
یکلی گشتش ای مرد راه خدای
بدین ره که رفتی مرا ز و نه نای
چه کردی که دهنده رام تو شد
نکین سعادت به نام تو شد
بگفت از یکم زبون است و ما
و کرسیل و کرسش بختی مدار
که کردم خجسته زخم تو بهیچ
خدایش کعبان و یاور بود
چو عالم به پادشاهان و اور بود
که دست دشمن گذارد تو را
محال است چون دست دار و تور
روین است روی از طرقتیاب
چو عالم و کعبان و یاوری سیاب
نصیحت کسی سودمند آیدش
که گفتار معصی پادشاهان

فهرست ابواب

باب اول: درعدل و تدبیر و رازی	۳۷
باب دوم: در احسان	۱۰۸
باب سوم: در عشق و مستی و شور	۱۴۹
باب چهارم: در اخلاص	۱۷۹
باب پنجم: در غنا	۲۳۱
باب ششم: در قناعت	۲۳۹
باب هفتم: در عالم تربیت	۲۵۵
باب هشتم: در کثرت بر عافیت	۲۹۱
باب نهم: در توبه و راه صواب	۳۱۳
باب دهم: در مناجات و ختم کتاب	۳۴۱